

واکاوی ضد واقع‌گرایی و رهیافت تحقیق‌گرایانه مایکل دامت

علی حسین خانی*

چکیده

اصطلاح «ضد واقع‌گرایی» نخستین بار توسط مایکل دامت، فیلسوف معاصر تحلیلی، معرفی شد. اما بحث وی نه در باب وجود یا عدم وجود طبقه‌ای خاص از اشیاء، بلکه پیرامون احکام و تصدیقات زبانی است. در نگاه او، برای حل منازعات متافیزیکی، به‌ویژه مناقشه میان واقع‌گرایی و ضد واقع‌گرایی، ابتدا باید نظریه معنایی باکفایت در باب معانی احکام، و نیز مفهوم مناسبی از صدق را انتخاب کرد. در این صورت، می‌توان نزاع میان این دو رهیافت را به منازعه‌ای در باب معنای احکام مذکور تبدیل کرد. دامت با انتقاد از موضع واقع‌گرایان معتقد است که نمی‌توان در باب معنا و نیز صدق و کذب احکام زبانی قضاوتی داشت مگر آنکه پیشاپیش، شواهد مناسبی برای این کار در دست داشته باشیم. فهم یک جمله، در نظر دامت، عبارت است از ظرفیت و توانایی تشخیص اینکه چه چیزی شاهده‌ی له یا علیه آن جمله محسوب می‌شود. به همین دلیل، در رهیافت ضد واقع‌گرایانه، هیچ تضمینی وجود ندارد که هر جمله‌ای، به طور متعین، صادق یا کاذب باشد. به عبارتی، نمی‌توان تأیید کرد که هر حکمی، مستقل از معرفت و توانایی‌های انسانی در واریسی شواهد، لزوماً یا صادق است یا کاذب، ادعایی که مدافعان واقع‌گرایی بر آن تأکید می‌کنند. در نگاه واقع‌گرایان، جهان یا به گونه‌ای است که حکمی مفروض بر آن اساس صادق است و یا نه، که در این صورت حکم مذکور کاذب خواهد بود، و این صادق یا کاذب بودن مستقل از معارف ما در این باره است. در این نوشته، پس از معرفی دو رهیافت واقع‌گرایی و نا-واقع‌گرایی، و نیز طرح موضع ضد واقع‌گرایانه دامت، رابطه آن را با نظریه معنای مورد نظر وی بررسی و تبیین خواهیم کرد.

واژه‌های کلیدی

مایکل دامت؛ واقع‌گرایی؛ ضد واقع‌گرایی؛ شهودگرایی؛ نظریه معنای تحقیق‌گرایانه.

* کارشناس ارشد فلسفه منطقی دانشگاه علامه طباطبایی alihk_int@yahoo.com

مقدمه

مایکل دامت، بدون شک یکی از تأثیرگذارترین فلاسفه تحلیلی قرن بیستم بوده است، که متأسفانه آراء او در ایران اساساً معرفی نشده است. وی در حوزه‌های گوناگون فلسفی، همچون فلسفه زبان، فلسفه ریاضی و منطق، معرفت‌شناسی و متافیزیک مشارکت چشمگیری داشته است. آثار او در باب گوتلوب فرگه، یکی از ارزشمندترین شرح‌ها و نیز انتقادات از فلسفه فرگه محسوب می‌شود. در متافیزیک و معرفت‌شناسی، مباحث بسیاری را پیرامون واقع‌گرایی و ضد واقع‌گرایی، توجیه‌گرایی و تحقیق‌گرایی، کاربرد و ظهور رفتاری معرفت، و نیز فهم، اندیشه و محتوا مطرح کرده است. از سویی دیگر، در منطق ریاضی، از مدافعان «منطق شهودی» (Intuitionistic Logic) و «برساخت‌گرایی» (Constructivism)، و از منتقدان «منطق دو ارزشی» (Bivalent Logic) به شمار می‌رود. دامت در حوزه معناشناسی، از نظریه معنای «تحقیق‌گرایانه» (verificationist) یا «توجیه‌گرایانه» (Justificationist) حمایت می‌کند. او دارای قدرتی حیرت‌انگیز در بازگرداندن مشکلات فلسفی به بحثی در فلسفه زبان است، چراکه فلسفه زبان را ریشه‌ای‌ترین و مهم‌ترین بنیان فلسفه تحلیلی و دارای پیوندی عمیق با فلسفه اندیشه می‌داند، یعنی آموزه‌هایی پیرامون چیستی اندیشه و محتوای آن؛ هرچند، مانند اکثر فلاسفه تحلیلی، به آموزه تقدم زبان بر اندیشه پایبند است (Dummett, 1991: 3-4). در نگاه وی، فرگه را باید پدر بزرگ فلسفه تحلیلی دانست، چراکه ارائه دهنده اولین تبیین قابل قبول از چیستی اندیشه‌ها و معانی جملات در تاریخ فلسفه است (Dummett, 1994: 14, 26)¹ به نظر دامت، فلسفه اندیشه، وقتی که از طریق زبان عمل کند، به

نظریه معنا تبدیل می‌شود. به همین دلیل، اگر نتوان برای مفاهیمی همچون عینیت و واقعیت، بستر مناسبی را در فلسفه اندیشه فراهم کرد، آنها به بخشی دیگر از فلسفه روی می‌آورند که می‌توان آن را متافیزیک نامید. در این راستا، نظریه معنا، توانایی ارائه برنامه و دستور کاری را دارد که تبعیت از آن ما را به حل مشکلات عمیق متافیزیکی هدایت می‌کند، که از آن جمله می‌توان به نزاع میان واقع‌گرایی و ضد واقع‌گرایی اشاره کرد. بنابراین، پذیرش راهبرد دامت، به معنای جابه‌جا کردن مشکلات از یک بستر متافیزیکی به بستری معنایی است. استراتژی دامت این است که ابتدا باید درکی روشن از کارکرد نظریه‌های معنا به دست آوریم و سپس، نظریه مناسبی را از میان آنها برگزینیم؛ در این صورت، مبانی محکمی را برای حمله به رؤوس مباحث متافیزیکی به دست آورده‌ایم.

1. نزاع میان واقع‌گرایی و نا-واقع‌گرایی

به طور سنتی، مناقشه میان واقع‌گرایی و رهیافت مقابل آن، «نا-واقع‌گرایی» (non-realism)، به بحث پیرامون وجود یا عدم وجود هستی‌های گوناگون و رابطه وجودی آنها با انسان موکول بوده است. به این معنا، رهیافت واقع‌گرایانه در مورد هستی‌هایی (entities) مثلاً همچون الف‌ها، می‌تواند به این نحو بیان شود: الف‌ها وجود دارند و وجود آنها مستقل از وجود ما انسان‌هاست؛ به عنوان نمونه، خورشید وجود دارد و وجودش مستقل از وجود ماست. اما مهم‌ترین نکته در این تعریف، اصطلاح «مستقل بودن» است. معمولاً سه ویژگی بارز برای استقلال وجودی چنین هستی‌هایی ذکر می‌شود. اولاً، این هستی‌ها وجود می‌داشتند حتی اگر ما از ابتدا وجود نمی‌داشتیم. به عنوان مثال، خورشید، اگر انسان‌ها هیچ‌گاه به وجود نمی‌-

«داده‌های حسی» (sense-data)، حواس و قوای ادراکی، و ذهن در ادراک محیط و جهان خارج است. جهان مادی به واسطه اطلاعاتی که به قوای حسی ما می‌رسد ادراک می‌شود، بنابراین، نمی‌توان مطمئن بود که اگر وجود نمی‌داشتیم جهانی وجود می‌داشت یا نه؛ و یا اگر بشریت از میان برود، باز جهانی وجود خواهد داشت یا نه. معرفت ما به جهان فیزیکی با واسطه‌گری «حواس» به دست می‌آید؛ اما آیا این کانال‌های اطلاعاتی، درباره واقعیتی هستند که از یک سو، بر اساس دیدگاه واقع‌گرایانه، مستقل از ما وجود دارد، یا از سوی دیگر، چنانکه پدیدارگرایان باور دارند، تجربه‌های حسی آن را می‌سازد؟ به علاوه، ما بسیار با «توهمات» (illusions) و «خطاهای حسی» (hallucinations) در ادراک جهان پیرامون خود روبرو می‌شویم که همه تأییدی است بر وابستگی شدید به قوای ادراکی. به این معنا، نمی‌توان به راحتی تأیید کرد که جهانی کاملاً مستقل از انسان وجود داشته باشد. به عنوان نمونه، ایدئالیست‌ها، به طور معمول، لااقل به یکی از چهار شرط ذیل پایبندند: (۱) هرچه وجود دارد، یا اساساً «ذهنی» (mental) است یا «وابسته به ذهن» (mind-dependent)؛ (۲) امور و اشیاء فیزیکی، ذهنی‌اند؛ (۳) امور و اشیاء فیزیکی، وابسته به ذهن‌اند؛ و (۴) اینکه چیزی فیزیکی وجود دارد صرفاً به این معناست که آن چیز، در موقعیت‌های معینی، ادراک می‌شود یا قابل ادراک است (Sprigge, 2002: 219). به این ترتیب، از نگاه یک ایدئالیست کلاسیک، نمی‌توان تأیید کرد که اموری فیزیکی که کاملاً مستقل از ذهن باشد وجود داشته باشد.

به عنوان مثال، بر اساس «واقع‌گرایی خام» (naive realism)، در نظریه‌های مربوط به ادراک

آمدند، وجود می‌داشت. ثانیاً، این هستی‌ها، اگر نسل انسان نابود شود، باز وجود خواهند داشت و به وجود خود ادامه می‌دهند. به این معنا، اگر نسل انسان منقرض شود، خانه‌ها و اتوموبیل‌ها کماکان می‌توانند وجود داشته باشند. و ثالثاً، تعیین و تبیین چیستی این هستی‌ها صرفاً به توصیفات که از آنها ارائه می‌دهیم وابسته نیست (Garrett, 2006: 138). چنین شرطی بیشتر در مورد پدیده‌های ذهنی و یا «هستی‌های نظری» (theoretical entities) کاربرد دارد. با پذیرش این شرط، واقع‌گرا می‌تواند نگاه واقع‌گرایانه خود را، مثلاً، برای «حالات ذهنی» (mental states) حفظ کند. به عبارت دیگر، در مورد حالات ذهنی، همچون باور، شروط یک و دو صادق نیست، یعنی اگر انسان‌ها نبودند، حالات ذهنی نیز وجود نمی‌داشتند، و یا اگر انسان‌ها نابود شوند، حالات ذهنی نیز از میان خواهند رفت. اما کماکان می‌توان به وجود حالات ذهنی معتقد بود و موضعی واقع‌گرایانه داشت، حتی اگر تبیین نهایی و کاملی در مورد چه بودگی و ماهیت آنها در دست نداشته باشیم. البته همیشه نیز واقع‌گرا نیستیم، چنانکه درباره فرهنگ، جامعه، تمدن، مدها و موارد اینچنینی نگاه واقع‌گرایانه نداریم: این پدیده‌ها به وسیله انسان‌ها ساخته یا تعریف می‌شوند و با نبود انسان‌ها مطمئناً از میان خواهند رفت. به علاوه، واقع‌گرایی می‌تواند به موارد دیگر و عجیب‌تری نیز تسری یابد، همچون واقع‌گرایی در باب «ممکنات»^۲

رهیافت‌های ضد-واقع‌گرایانه، یا به طور کلی‌تر، نا-واقع‌گرایانه، همچون «ایدئالیسم» (Idealism)، «پدیدارگرایی» (Phenomenalism)، «شهودگرایی» (Intuitionism)، «تحقیق‌گرایی» و غیره، معمولاً با شروط ذکر شده به شیوه‌های گوناگون مخالفت می‌کنند. عمده دلیل سنتی آنها نیز واسطه‌گری انسان،

صرفاً وابسته به قضاوت‌ها و درک معرفتی انسان‌هاست؟ تمایز مهمی که میان «شرط صدق» (truth condition) و «ارزش صدق» (truth value) وجود دارد به خوبی منعکس‌کننده این بحث مهم است: باید بتوان برای هر جمله، «اظهار» (utterance) یا «حکمی» (statement)، شروطی را متصور شد که تحت آنها، حکم یا جمله مذکور صادق باشد. اما پرسشی که در همین جا مطرح می‌شود آن است که آیا ابزار مناسبی برای معرفت به شروط مذکور، و یا اثبات، تحقیق و تأیید حکم مورد نظر داریم؟ اهمیت این موضوع وقتی روشن می‌شود که از این زاویه به گستره‌ای از مسائل چالش‌برانگیز بنگریم، مواردی همچون حدس‌های ریاضی، مثلاً «حدس گلدباخ» (Goldbach Conjecture)، احکامی که پیرامون هستی‌هایی مطرح می‌شود که نظریه‌های علمی طرح می‌کنند و واریسی تجربی آنها ورای توانایی‌های ماست، احکام گوناگون در باب تاریخ که به وقایع گذشته می‌پردازند، به‌ویژه آنهایی که هیچ مدرک و گواه دیداری و یا شاهدهی قابل اعتماد برای آنها نداریم، و یا احکام مختلف پیرامون وقایعی که برای آینده پیشبینی می‌کنیم. صدق این احکام چگونه قابل بررسی است و معنای آنها بر چه اساسی قابل ارائه است؟ چگونه می‌توان شروط صدق چنین احکامی را روشن ساخت و برقراری آنها را تحقیق کرد؟

به عنوان نمونه، بر اساس گونه‌ای از واقع‌گرایی، گزاره‌ای همچون p ، گزاره‌ای «واقع‌گرایانه» محسوب می‌شود اگر و تنها اگر چیزی را درباره جهان بیان کند، یا حکمی را در باب جهان صادر کند. اگر گزاره p را به شکل «الف، ج است» بنویسیم، آنچه گزاره p بیان می‌کند، تصدیق (asserting) این موضوع است که الف (مثلاً، یک شیء مادی، حالتی از امور، یا یک رویداد) ویژگی ج را داراست، و آنچه p را صادق

(theories of perception)، این ادعا مطرح می‌شود که وقتی شخص ادراک‌کننده‌ای، همچون S ، یک شیء فیزیکی، همچون یک درخت را می‌بیند، آنچه S می‌بیند، یا به عبارتی، موضوع «ادراک دیداری» (visual perception) وی، یک «شیء مادی» (material object)، یعنی یک درخت است؛ و وجود این درخت مستقل از عمل ادراکی شخص S ، یعنی دیدن آن شیء در نظر گرفته می‌شود (Kulp, 1997: 1). نظریه مقابل با رهیافت فوق، «پدیدارگرایی» است. پدیدارگرایی، همانند ایدئالیسم، این ادعا را مطرح می‌کند که اشیاء صرفاً به ادراکات حسی یا ادراک شدن به وسیله ما وابسته‌اند. در واقع، آنها تا آنجایی وجود دارند که توسط ما درک شوند و یا امکان ادراک آنها وجود داشته باشد. مطابق با این رهیافت، آنچه ادراک می‌شود محدود به آن چیزی است که برای ما نمایان و پدیدار می‌شود، همچون رنگ، شکل و ویژگی‌های دیگر حسی (Audi, 2003: 43). هنگامی که S یک ادراک دیداری از یک «درخت» دارد، آنچه S واقعاً و بالفعل ادراک می‌کند، نه یک شیء مادی، بلکه یک «حس دیداری» (visual sensation) است. همچنین، وقتی شخص ادراک‌کننده‌ای وجود نداشته باشد که ویژگی‌های حسی شیء مورد نظر را ادراک کند، نمی‌توان یقین داشت که چنین شیئی وجود داشته باشد. پس، مشاهده آن شیء، همان ادراک شدن آن است.

در سنت فلسفه تحلیلی، نزاع میان واقع‌گرایی و نا-واقع‌گرایی اغلب موقوف به مفهوم «صدق» (truth) بوده است: آیا صدق باید «عینی» و «ابژکتیو» (objective) در نظر گرفته شود، به این معنا که مستقل از تحقیقات، توانایی‌ها، و اذهان انسان است، یا باید «ذهنی» و «سوبژکتیو» (subjective) لحاظ شود، یعنی چیزی که

ویژگی‌ها و مشخصات «طرح‌واره‌های مفهومی» (conceptual schema) که به وسیله انسان تهیه شده است؟ به عبارتی، آیا اعداد، وجودی عینی و مستقل از ذهن دارند یا صرفاً سازه‌هایی هستند که زاینده ذهن ریاضی‌دان‌اند؟ واقع‌گرایان، ادعای اول و ضدواقع‌گرایان، ادعای دوم را تأیید می‌کنند.

در ریاضیات، واقع‌گرایان به «افلاطون‌گرایان» مشهورند، و معتقدند که یک گزاره ریاضی، واقعیتی را توصیف می‌کند که همچون جهان فیزیکی، مستقل از ماست. برساخت‌گرایان هرچند وجود گزاره‌های ریاضی را رد نمی‌کنند، اما اعتقاد دارند که این گزاره‌ها به عملیات ذهنی ما مرتبط‌اند؛ بنابراین، صادق یا کاذب بودن آنها وابسته به توانایی ما در اثبات یا رد این گزاره‌هاست (Dummett, 1991: 5). یکی از مهم‌ترین مباحث در این دو رهیافت، «تصمیم‌پذیری» (decidability) گزاره‌های ریاضی است. به طور کلی، مثلاً، «فردوسی ایرانی است» یا «۲ به علاوه ۲ مساوی ۴ است» جملاتی تصمیم‌پذیرند و بنابراین، صادق (یا کاذب) و معنادارند، چراکه برای گزاره نخست، روش تحقیق، یعنی بررسی شواهد موجود درباره آن، و برای دومی «برهان» (proof) یا مجموعه‌ای از محاسبات ریاضی وجود دارد. اما گزاره‌هایی همچون «در سال ۲۰۶۰، کابل پایتخت افغانستان است» و «هر عدد زوج بزرگتر از ۲ می‌تواند با حاصل جمع دو عدد اول بیان شود» (حدس گلدباخ) گزاره‌هایی مشکل‌دار و تصمیم‌ناپذیرند: نه روشی برای تحقیق در باب صادق و کاذب گزاره نخست وجود دارد، و نه هیچ برهانی، چه له و چه علیه گزاره دوم (و به همین دلیل «حدس» خوانده می‌شود).

در نگاه افلاطون‌گرایان، معنا، ماکول به شرط صادق است، یعنی مبتنی است بر تعیین اینکه تحت چه شرایطی

خواهد ساخت این است که جهان به گونه‌ای باشد که بر آن اساس، الف ویژگی ج را داشته باشد؛ و اگر جهان به این صورت نباشد، p کاذب خواهد بود. در نظریه‌های مربوط به ادراک نیز می‌توان در باب این موضوع بحث کرد: گزاره‌هایی که رابطه میان شخص ادراک‌کننده و اشیاء مادی را بیان می‌کنند، یا صادق‌اند یا کاذب، و آنچه باعث صدق و کذب آنها می‌شود نحوه‌ای است که جهان نظم یافته است، یعنی واقعیت جهان به همان صورتی که هست. بنابراین، «S می‌بیند که برف سفید است» وقتی صادق است که هم برف سفید باشد و هم S ببیند که برف سفید است. آنچه صادق و کذب را متعین می‌سازد، «واقعیت» (reality) است، و وجود چنین واقعیتی، بر اساس فرض، مستقل از انسان و فرد ادراک‌کننده است. اما پدیدارگرایی، نا-واقع‌گراست. احکام و گزاره‌های پدیدارگرایانه، هیچ ادعایی را در باب صادق یا کاذب بودن رابطه میان ادراک‌کننده و شیء مادی ادراک‌شونده ارائه نمی‌دهند. پدیدارگرایی اجازه نمی‌دهد که بگوییم «S ادراک می‌کند که برف سفید است»، وقتی که «برف» به شیء مادی‌ای ارجاع دهد که، بر اساس فرض پدیدارگرایان، مستقل از شخص ادراک‌کننده است، چراکه آنها وجود اشیاء مادی مستقل از ادراک‌کننده را مجاز نمی‌شمارند.

۱.۱. یک نمونه: افلاطون‌گرایی و برساخت‌گرایی

چه چیزهایی مستقل از اذهان ما وجود دارد؟ این سؤال یکی از مهم‌ترین و چالش‌برانگیزترین سؤالات در بحث پیش روست. شاید بتوان این بحث را با نگاهی به دو رویکرد معروف در فلسفه ریاضی بهتر فهمید: «افلاطون‌گرایی» (Platonism) و «برساخت‌گرایی» یا «شهودگرایی». آیا در ریاضیات، صادق و کذب احکام توسط جهان مستقل از ذهن متعین می‌شود یا به وسیله

گزاره‌ای مفروض صادق خواهد بود. گزاره «در سال ۲۰۶۰، کابل پایتخت افغانستان است» گزاره‌ای معنادار است، چراکه دارای شرط صدق است و این شرط صدق نیز قابل درک است، به این صورت که در سال ۲۰۶۰، اگر کابل پایتخت افغانستان باشد گزاره فوق صادق است و اگر نه، گزاره کاذب خواهد بود. بنابراین، جمله مذکور همواره یا صادق است یا کاذب. صادق یا کاذب بودن یک گزاره، موقوف به وجود برهان یا روشی برای تحقیق آن نیست. پس، در نظر افلاطون‌گرایان، منطق دوازده‌گانه یا «اصل دوازده‌گانه بودن» (the principle of bivalence) همواره برقرار است: هر گزاره‌ای یا صادق است یا کاذب. پس، «اصل طرد شق ثالث» (the law of excluded middle) نیز همواره برقرار است: هر جمله‌ای به شکل $(p \vee \sim p)$ منطقاً صادق است، چراکه معنای ادات منطقی، همچون ادات « \vee »، به وسیله جدول ارزش صدق تعیین می‌شود و جدول ارزش نیز اصل دوازده‌گانه بودن را پیشاپیش در خود دارد: هر گزاره‌ای، یا خودش یا نقیض‌اش همواره صادق است. بنابراین، مشخصه عام و مشترک تمام آموزه‌های واقع-گرایانه، پافشاری بر اصل دوازده‌گانه است (Ibid: 9). برای یک واقع‌گرا، ارزش صدق احکامی که درباره واقعیت فیزیکی صحبت می‌کنند، به این موضوع وابسته نیست که ما مشاهده و تأیید کنیم که آنها دارای چنین ارزش صدقی هستند، بلکه به واقعیتی وابسته است که مستقل از معرفت ما به آن وجود دارد؛ این احکام با نظر به اینکه با آن واقعیت موافق‌اند یا نه، صادق یا کاذب خواهند بود (Dummett, 1969: 358-359). دیدگاه واقع‌گرایانه در موارد دیگر نیز همین سمت و سو را دارد؛ مثلاً، بر اساس واقع‌گرایی در باب گذشته، هر رویدادی در گذشته، یا رخ داده است یا نه، خواه کسی آن را به یاد آورد، یا مدرک و شهادتی برای آن وجود داشته باشد یا نه. از سوی دیگر، تمام انواع نا-واقع‌گرایی، در اکثر

موارد، دوازده‌گانه بودن، و نیز اصل طرد شق ثالث را رد می‌کنند. به طور کلی، نخستین گروهی که دریافتند با رد واقع‌گرایی، منطق کلاسیک نیز متفی خواهد شد، شهودگرایان یا ریاضی‌دانان برساخت‌گرا بودند. به نظر آنها، معنا، مبتنی بر برهان، اثبات یا تحقیق است. جملات ریاضی توسط براهینی صادق یا کاذب می‌شوند که ریاضی‌دانان می‌سازند. چنین احکامی تنها هنگامی تصمیم‌پذیرند و تنها هنگامی اصل دوازده‌گانه در مورد آنها برقرار است که همواره برهانی له یا علیه آنها داشته باشیم و یافتن چنین برهانی تضمین شده باشد، یعنی، یا برهانی در مورد صدق آنها داشته باشیم و یا برهانی برای نشان دادن کذب آنها. اما در منطق شهودی اصلاً چنین تضمینی وجود ندارد، و بنابراین، اصل دوازده‌گانه شهوداً پذیرفته نیست. به همین صورت، دیگر دلیلی برای طرفداری از اصل طرد شق ثالث نیز نخواهیم داشت. تا زمانی که برهانی له یا علیه حدس گلدباخ وجود نداشته باشد نمی‌توان درباره صدق یا کذب آن تصمیم گرفت: نمی‌توان گفت که همیشه یا حدس گلدباخ صادق است یا نقیض آن. در رهیافت تحقیق‌گرایانه یا شهودگرایانه دامت، صادق بودن یک جمله عبارت است از درستی در تصدیق یا تأیید آن جمله، چراکه تصدیق یک جمله، به این معناست که برهانی برای جمله تصدیق شده وجود دارد و چنین برهانی شناخته شده است (Dales and Oliveri, 1998: 46). اما به نظر یک واقع‌گرا، آنچه به وسیله تصدیق یک جمله بیان می‌شود صرفاً این است که جمله مذکور صادق است، نه اینکه گوینده برهانی تضمین شده نیز برای آن داشته باشد. در واقع‌گرایی، تعیین معنای یک جمله ریاضی، به روش-های گوناگون ریاضی‌دانان برای تشخیص صدق آن جمله وابسته نیست، بلکه این معنا مستقل از ابزار ما در یافتن برهانی برای آن حکم است

یا اسامی اشیاء مادی واقعاً دارای ارجاع‌اند یا خیر؟ اتخاذ این رهیافت، ساده‌تر از بحث‌های وجودشناختی است، اما دامت ترجیح می‌دهد به جای این دو، به بحث پیرامون «احکام» گوناگون بپردازد (Dummett, 1963: 146). نمونه‌های اصلی و مهم این احکام را می‌توان این گونه برشمرد: احکام پیرامون جهان فیزیکی، احکام مختلف دربارهٔ حالات، رویدادها و فرآیندهای ذهنی، احکام ریاضی، احکامی با زمان گذشته، و احکامی با زمان آینده. دامت این دسته از مسائل مورد نزاع را احکام مربوط به طبقهٔ مورد منازعه می‌نامد (Ibid).

۲.۱. تعریف واقع‌گرایی و ضد واقع‌گرایی در نگاه

دامت

به نظر دامت، بر اساس واقع‌گرایی، تمامی احکام متعلق به طبقهٔ مورد منازعه، «ارزش صدقی عینی» (objective truth value) دارند که مستقل از ابزارهای ما برای دانستن آنها یا معرفت یافتن به آنها است. چنین احکامی بر اساس واقعیتی که مستقل از ما وجود دارد صادق یا کاذب‌اند (Ibid). اگر به بحث پیش‌گفته در باب اصل دوازدهمی بازگردیم، می‌بینیم که هر حکمی، در نظر واقع‌گرایان، نهایتاً یا صادق است یا کاذب. در اینجا، هیچ اشاره‌ای به پژوهش‌ها، بررسی‌ها، آزمایش‌ها، توانایی‌ها و قابلیت‌های انسانی نمی‌شود، بلکه داشتن ارزش صدق، کاملاً مستقل از چنین اموری است: حکم «من باور دارم که می‌ترسم» یا صادق است یا کاذب؛ «صد سال پیش انسانی وجود نداشته است» یا صادق است یا کاذب؛ و الی آخر.

اتفاقاً این عقیدهٔ واقع‌گرایان، به «درک متعارف» (common sense) و شهود معمول ما نزدیک است؛ در واقع، در زندگی روزمره نیز معمولاً به همین نحو

(Dummett, 1963: 153). نهایتاً، در نگاه افلاطون-گرایان، برخلاف برساخت‌گرایان، اینکه هر حکم ریاضی یا صادق است یا کاذب متضمن آن نیست که هر چنین حکمی باید شهوداً یا قابل اثبات باشد یا قابل تکذیب.

به این ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت که مسائل متافیزیکی، ما را به یک انتخاب می‌رسانند، انتخابی میان منطق کلاسیک و یکی از منطق‌های غیر-کلاسیک، همچون منطق شهودی، منطق کوانتوم و غیره. منطق کلاسیک، نظریهٔ واقع‌گرایانهٔ معنا را می‌پذیرد، همان طور که منطق شهودی موافق با «نظریهٔ برساخت‌گرایانهٔ معنا» (constructivist theory of meaning) است (Dummett, 1973: 671). پس، اتخاذ موضعی له یا علیه واقع‌گرایی، پیامدهایی عملی دارد، یعنی منجر به نشانیدن منطق‌های دیگر به جای منطق کلاسیک می‌شود.

۲. ضد واقع‌گرایی مایکل دامت

اصطلاح «ضد واقع‌گرایی» ابتدا توسط دامت، خصوصاً در دو مقالهٔ «واقع‌گرایی» (Dummett, 1963) و «واقعیت گذشته» (Dummett, 1969) مطرح شد، که بعداً در کتاب مشهور او «صدق و معماهای دیگر» (Dummett, 1978) به چاپ مجدد رسیدند. وی در آنجا، در باب طبقه یا گروهی از احکام صحبت می‌کند که مورد نزاع واقع‌گرایان و ضد واقع‌گرایان است و آن را «طبقهٔ مورد منازعه» (disputed class) می‌نامد. به نظر دامت، می‌توان تفسیرهای مختلفی را از نزاع میان این دو رهیافت ارائه داد. مثلاً، چنانکه بیان شد، می‌توان پیرامون وجود یا عدم وجود طبقهٔ معینی از هستی‌ها صحبت کرد. همچنین، می‌توان تفسیری زبانی از این نزاع ارائه داد، مثلاً با بحث پیرامون ارجاع: اینکه آیا عبارات معینی همچون «الفاظ عام» (general terms)

عمل می‌کنیم: معتقدیم که یک حکم، یا حکم صادقی است یا کاذب، نه اینکه بگوییم نه صادق است و نه کاذب. ممکن است ادعا کنیم که نمی‌دانیم این جمله صادق یا کاذب است، اما این ندانستن، به معنای نه صادق و نه کاذب بودن آن حکم نیست، چراکه در همین حال نیز احساس می‌کنیم حکم مذکور حکمی است که نهایتاً یا صادق است یا کاذب، و صادق یا کاذب بودن آن به اینکه ما آن را بدانیم یا نه وابسته نیست: همواره می‌دانیم که تحت چه شرایطی چنین حکمی صادق خواهد بود.

اگر به رهیافت فلسفی فرگه رجوع کنیم، یکی از نمونه‌های قوی واقع‌گرایی را مشاهده خواهیم کرد. فرگه تمایزی را میان «محتوای خبری» (Sense) و «ارجاع» (reference) ترسیم می‌کند که در کارهای وی در معناشناسی بسیار بنیادین است. محتوای خبری، در رهیافت فرگه‌ای، برای ارائه و جهی خاص از آن چیزی در نظر گرفته شده است که تشکیل‌دهنده معنای یک عبارت است و درواقع، اصلی‌ترین جزء در ارائه معنای کامل یک عبارت محسوب می‌شود، هرچند به-تنهایی تمام معنای آن نیست، بلکه مفاهیم «تن» (Tone) و «نیرو» (Force) نیز در این میان نقش بازی می‌کنند^۳ (Miller, 2007: 60-64). محتوای خبری، اغلب به محتوای قابل انتقال یک جمله، یا روش بازنمایی ارجاع یک نام اشاره دارد و به اطلاعاتی مرتبط است که به وسیله اظهار آن جمله ارائه و منتقل می‌شود. فرگه مثال معروفی دارد که این تمایز را به‌خوبی نشان می‌دهد. «هسپروس» و «فسفروس» دو نام مختلف‌اند که ارجاع (و مرجع) یکسانی دارند: هردو به سیاره زهره ارجاع می‌دهند. اما اگر تمایز پیش‌گفته را میان محتوای خبری و ارجاع در نظر نگیریم، نمی‌توان میان جملات مقابل تمایزی قائل شد: «هسپروس

هسپروس است» و «هسپروس، فسفروس است». اگر ارجاع، همه چیز باشد، نباید میان این دو جمله تمایزی وجود داشته باشد. اما جمله اول، یک جمله همان‌گویی و بدیهی، و جمله دوم جمله‌ای آگاهی‌بخش و غیربدیهی است. بنابراین، فرگه معتقد بود با آنکه هسپروس و فسفروس هر دو ارجاع واحدی دارند، اما هر یک به گونه‌ای متفاوت مرجع‌های خود را بازنمایی می‌کنند و این تفاوت، ریشه در محتوای خبری متفاوت آنها دارد (Frege, 1892: 57). اظهار جمله «کابل پایتخت افغانستان است» حاوی این اطلاعات است که کابل پایتخت افغانستان است. برای فرگه، محتوای خبری یک جمله، «اندیشه» (thought) نام دارد که در قالب جملات موصولی یا «بندهای که-دار» (that-clauses) بیان می‌شوند (Frege, 1956: 62; 1892: 292). بنابراین، اندیشه‌ای که با اظهار جمله فوق بیان یا منتقل می‌شود این است که کابل پایتخت افغانستان است. فرگه معتقد بود که اندیشه‌ها، دارای ویژگی «عینیت» (objectivity) اند: آنها ذهنی یا سوژکتیو و خصوصی (private) نیستند، چراکه باید بتوانند در میان گویندگان یک زبان منتقل و به اشتراک گذاشته شوند. به این معنا، مهم‌ترین شرط برای امکان برقراری ارتباطات زبانی، قائل به عینیت معنا و اندیشه است. اگر اندیشه‌ها، سوژکتیو باشند چگونه می‌توان مطمئن بود که درک مناسبی از اظهارات دیگر گویندگان داشته‌ایم؟ چگونه می‌توان مطمئن بود که معنایی، که یک گوینده با اظهار جمله-ای قصد کرده است، به‌درستی و به همان صورت توسط شنونده‌ای دیگر دریافت و درک می‌شود؟

حال، اگر اندیشه‌ها عینی هستند، پس مستقل از ذهن انسان خواهند بود. به بیان دیگر، آنها یا صادق‌اند یا کاذب، و این صدق و کذب نه به دلیل خصوصیات ذهنی، بلکه به سبب نوع چینش امور در جهان رخ می‌دهد: یا جهان

یک اندیشه، یا اندیشه‌ای صادق بوده است که بنابراین، در آن زمان و به دلیل واقعیت جهان چنان ارزشی را داشته است، و یا کاذب بوده است که به دلیل مشابهی دارای این ارزش بوده است. به این معنا، با گذشت زمان، تغییری در صدق (یا کذب) حکم مذکور رخ نخواهد داد. مثلاً، یا هیتلر جنگ جهانی دوم را آغاز کرد یا نه، و صدق و کذب این موضوع چیزی نیست که با گذشت زمان تغییر کند. پس رهیافت واقع‌گرایانه تأکید می‌کند که احکام متعلق به طبقه مورد منازعه، دارای ارزش صدقی عینی، مستقل از ابزارهای ما برای دانستن آن هستند؛ این احکام، به سبب واقعیتی که مستقل از ما وجود دارد صادق یا کاذب‌اند.

از سوی دیگر، دامت صورت‌بندی خود را از ضدواقع‌گرایی نیز ارائه می‌دهد. به نظر او، ضدواقع‌گرا، با آموزه‌های فوق مخالف است. در نگاه یک ضدواقع‌گرا، احکام متعلق به طبقه مورد منازعه، تنها باید با ارجاع به آن چیزهایی که ما «شاهدی» (evidence) برای احکام مذکور محسوب می‌کنیم مورد بررسی قرار گیرند. واقع‌گرا معتقد بود که معانی احکامی اینچنینی، با شواهدی که در مورد آنها در دست داریم، لاقلاً به طور مستقیم مرتبط نیست، بلکه به شروط صدق ارتباط دارد. اما یک ضدواقع‌گرا، برعکس، معتقد است که معانی این احکام مستقیماً با شواهد تأییدی احکام مذکور پیوند دارد؛ هر حکم مفروضی، اگر اساساً صادق باشد، تنها بر اساس شواهدی صادق است که برای صدق این احکام در دست داریم (Dummett, 1963: 146). مثلاً، مدافعان ضدواقع‌گرایی در باب گذشته، معتقد نیستند که هر حکمی که دارای زمان گذشته است، باید یا صادق باشد یا کاذب، چراکه ممکن است هیچ شهادتی برای صدق و کذب آن وجود نداشته باشد؛ به همین صورت، پدیدارگرا نیز نمی‌تواند بپذیرد که هر حکمی در باب جهان فیزیکی، باید یا صادق باشد یا کاذب، چون ممکن است هرگز هیچ

به گونه‌ای است که در نتیجه آن برف سفید است، و بنابراین، اظهار جمله «برف سفید است» و این اندیشه که برف سفید است، صادق خواهد بود، و یا جهان بدان گونه نیست، که در این صورت اندیشه فوق کاذب است. اما جهان، تنها می‌تواند مشتمل بر اندیشه‌های صادق باشد؛ به عبارتی، «امور واقع» یا فکت‌ها (facts)، همان اندیشه‌های صادق‌اند (Dummett, 2006: 29-30). و به این ترتیب، یک واقع‌گرایی تمام‌عیار را نزد فرگه می‌بینیم. مثلاً، فرگه معتقد بود که یک جمله می‌تواند دارای محتوای خبری باشد، یعنی اندیشه‌ای را منتقل کند، اما ارزش صدق معینی نداشته باشد، چراکه مثلاً یکی از عباراتی که در آن به کار رفته است فاقد ارجاع است. جمله «هومر کور بود» جمله‌ای معنادار و قابل درک است، اما چون هومر وجود ندارد، بنابراین ارجاعی نیز ندارد. به علاوه، فرگه معتقد بود که جملات، یا به صدق ارجاع می‌دهند یا به کذب (Frege, 1892: 63). همچنین، تعیین ارجاع یک جمله، به تعیین ارجاع اجزاء آن وابسته است (Ibid). در این صورت، چون هومر فاقد ارجاع است، جمله حاوی آن نیز فاقد ارجاع است و بنابراین، معلوم نیست که آیا این جمله به صدق ارجاع می‌دهد یا نه. در نتیجه، نمی‌دانیم اندیشه‌ای که بیان می‌کند صادق است یا کاذب. اما این موضوع به بی‌معنایی و پوچی جمله مذکور منتهی نمی‌شود؛ چنین جمله‌ای دارای محتوای خبری مناسبی است. گستردگی این واقع‌گرایی تا بدانجاست که به نظر فرگه هیچ تناقضی وجود ندارد که فرض کنیم هستی‌هایی وجود داشته باشند که اندیشه‌ها را بدون اینکه جامعه زبان به آنها بپوشانند فراچنگ می‌آورند. (Dummett, 1986: 256)

یکی دیگر از پیامدهای این نوع از واقع‌گرایی آن است که اگر اندیشه‌ها مستقل از ذهن انسان صادق یا کاذب‌اند، پس نباید با گذشت زمان تغییر کنند، چراکه

پذیرش مفهوم مناسبی از صدق، که برای بررسی احکام مذکور مناسب باشد، و یا انتخاب نظریه‌ی معنایی باکفایت. در یک نگاه کلی، دامت دو راهبرد را برای رسیدگی به مشکلات متافیزیکی مطرح می‌کند: رهیافت از بالا به پایین و رهیافت از پایین به بالا، و معتقد است که راه حل مناسب، رهیافت دوم است. بررسی «از بالا به پایین» (from the top down) به این معناست که ابتدا سعی کنیم مشکلی متافیزیکی را حل کنیم، و سپس از این راه حل، الگوی صحیح معنا و صدق را برای جملات مورد بحث استخراج کنیم، و به این ترتیب، منطقی‌تر را که باید بر این جملات حاکم باشد، به دست آوریم. اما این راه حل مشکلاتی دارد: نخست اینکه به‌درستی نمی‌دانیم که منازعات متافیزیکی را چگونه باید حل کنیم و هیچ معیاری برای تعیین برنده‌ی این مناقشات نداریم. ثانیاً، برای ارزیابی استدلال‌های متافیزیکی، ابتدا باید در باب اینکه کدام یک صادق‌اند تصمیم بگیریم، در حالی که در رهیافت فوق مفهوم صدق هنوز تبیین نشده است (Dummett, 1991: 12). اما بررسی «از پایین به بالا» (from the bottom up)، به معنای آغاز کار با اختلاف نظرها میان واقع‌گرایی و ضدواقع‌گرایی پیرامون الگو و نظریه‌ی صحیح معناست. برای این منظور، در ابتدای کار، مشکلات متافیزیکی را نادیده می‌گیریم، اما نهایتاً به احکامی می‌رسیم که واقعاً و بالفعل کاربردپذیر و برای تمام انسان‌ها آشنا هستند، چراکه معانی آنها پیشاپیش متعین شده است. این معانی را هیچ نیروی نامرئی به آنها اعطا نکرده است، بلکه احکام مذکور به جهت روشی که آنها را به کار می‌گیریم معنادار می‌شوند. به همین دلیل است که نزاع مورد نظر، در نگاه دامت، صرفاً به نوع «معنایی» که این احکام دارند مرتبط است نه چیزی دیگر (Dummett, 1963: 146). به این ترتیب، چکیده پیشنهاد دامت این است که می‌توان تمام مباحثی را که در

«شاهد مشاهدتی» (observational evidence) برای تصمیم‌گیری در باب آن حکم یافت نشود. بنابراین، هر حکمی از طبقه‌ی مورد منازعه، تنها به جهت چیزی باید صادق باشد که اولاً شاهدهی برای صدق آن حکم محسوب شود و ثانیاً، بتوان به آن معرفت یافت.

البته به نظر دامت، واقع‌گرایان و ضدواقع‌گرایان در همه‌ی وجوه با یکدیگر اختلاف نظر ندارند. مثلاً، هر دو موافق‌اند که «معیارهایی عینی» (objective criteria) برای قضاوت در باب صدق و کذب یک حکم وجود دارد. اما اختلاف اصلی از آنجا ناشی می‌شود که در نگاه ضدواقع‌گرا، صدق آن حکم صرفاً موقوف به برآورده شدن همین معیارهای عینی است؛ در حالی که در نظر یک واقع‌گرا، حکم مذکور می‌تواند صادق باشد حتی اگر هیچ ابزار یا روشی برای تحقیق در باب برآورده شدن یا نشدن این معیارها نداشته باشیم. همان‌طور که در مورد افلاطون‌گرایی و برساخت‌گرایی بیان شد، افلاطون‌گرایان، که واقع‌گرا هستند، مشکلی با وجود برهان یا اثبات برای یک حکم ریاضی ندارند: اگر چنین برهانی داشتیم، پس می‌دانیم که حکم، صادق است. اما اگر چنین برهانی نداشته باشیم، شهودگرایان و ضدواقع‌گرایان معتقدند که نمی‌توان گفت حکم مذکور یا صادق است یا کاذب، چراکه برهانی برای صدق یا برهانی برای کذب آن نداریم، در صورتی که افلاطون‌گرایان بر این باورند که حتی در این صورت نیز حکم مذکور یا صادق خواهد بود یا کاذب، و ارزشی ورای این دو وجود ندارد.

۲.۲. نقش مفاهیم معنا و صدق در نزاع میان واقع-

گرایان و ضد واقع‌گرایان

چنانکه دیدیم، در رهیافت دامت، نزاع میان واقع‌گرایی و ضد واقع‌گرایی به مفاهیم معنا و صدق بازمی‌گردد، یعنی

می‌شود؛ به عبارتی، معنا نمی‌تواند هیچ ظهوری در کاربرد نداشته باشد: اگر دو شخص مختلف در نحوه به کارگیری یک حکم توافق داشته باشند، در آن صورت درباره معنای آن حکم نیز هم‌نظرند؛ چراکه معنای یک حکم عبارت است از نقش آن به عنوان ابزار ارتباطی میان گویندگان یک زبان. یک شخص نمی‌تواند محتوایی کاملاً ذهنی را به یک حکم ریاضی بدهد. این استدلال را می‌توان بر اساس فهم یا معرفت به معنا نیز بیان کرد: مدلی برای معنا، مدلی برای فهم نیز خواهد بود، که نشان می‌دهد یک شخص با معرفت به معنای یک حکم در واقع به چه چیزی معرفت یافته است (Dummett, 1975b: 216-217). این راهبرد، منازعات متافیزیکی را به مناقشاتی در باب نوع معنای جملات بدل می‌کند. قوانین منطقی که باید به عنوان حاکمان زبان پذیرفته شوند وابسته به معانی جملات آن زبان‌اند.

۲.۳. دفاع دامت از ضد واقع‌گرایی

به نظر دامت، برای تحلیل دقیق‌تری از نزاع مذکور، بهتر است به موضوعاتی بپردازیم که همیشه چالش‌برانگیز بوده‌اند، همچون واقع‌گرایی در باب اشیاء مادی، که رهیافت مقابل آن، پدیدارگرایی بوده است؛ واقع‌گرایی در باب هستی‌های نظری در علم که با نگاه تحقیق‌گرایانه «پوزیتیویسم علمی» (Scientific Positivism) در تضاد است؛ واقع‌گرایی یا افلاطون‌گرایی در باب احکام ریاضی، در مقابل برساخت‌گرایی یا شهودگرایی؛ واقع‌گرایی در باب حالات، رویدادها و فرآیندهای ذهنی که در مقابل رفتارگرایی قرار می‌گیرد؛ و نیز واقع‌گرایی در باب امور و احکامی با زمان گذشته و آینده. دامت، در آثار گوناگون خود، برخی از این چالش‌ها را طرح می‌کند و به دفاع از رهیافت ضدواقع‌گرایانه و

جدال میان واقع‌گرایی و ضدواقع‌گرایی رخ می‌دهد، با ساختن نظریه معنایی مناسب، حل یا در واقع منحل کرد. اما رابطه صدق و معنا در نزاع مذکور چگونه است؟ می‌توان نزاع میان این دو رهیافت را اختلاف نظری کلی درباره مفهوم صدق دانست (Ibid: 155). مثلاً، یک برساخت‌گرا معتقد است که آنچه یک جمله ریاضی را صادق می‌سازد، وجود یک اثبات یا برهان برای آن است؛ افلاطون‌گرایان معتقدند که آن چیز، یک واقعیت ریاضی است. در نگاه دامت، رابطه میان صدق و معنا به این نحو برقرار می‌شود: دانستن معنای یک حکم، همان دانستن این است که حکم مذکور به چه نحوی صادق می‌گردد. بر این اساس، در ضدواقع‌گرایی، فهم یک حکم عبارت است از اینکه چه چیزی شاهدهی مناسب برای آن حکم است، و صدق حکم مذکور، صرفاً عبارت است از وجود چنین شاهدهی. برای واقع‌گرایان، شرط صدق یک حکم تعیین‌کننده معنای آن خواهد بود. اما باید توجه داشت که صورت‌بندی‌های مختلفی که بر اساس صدق و یا بر اساس معنا شکل می‌گیرند اصولاً رقیب یکدیگر نیستند. چنانکه فرگه گوشزد می‌کند، مفاهیم معنا و صدق به شدت به یکدیگر متصل‌اند، به طوری که نمی‌توان هیچ تبیین فلسفی قابل قبولی را از یکی از آنها ارائه داد به طوری که این تبیین، پیشاپیش بر دیگری متکی نبوده باشد (Dummett, 1991: 12). بنابراین، وظیفه ساخت یک نظریه معنا می‌تواند اساساً بدون پیش فرض‌های متافیزیکی دنبال شود، و این همان راهبرد مورد نظر دامت است. موفقیت در این راه نیز این‌گونه محک خواهد خورد: آیا این نظریه، گزارش کارآمدی را از آنچه ما در واقع مشاهده می‌کنیم ارائه داده است یا نه؟ به بیان دیگر، دامت معتقد است که معنای هر حکمی، مثلاً یک حکم ریاضی، توسط کاربرد آن متعین

به چالش کشاندن رهیافت واقع‌گرایانه درباب آنها می‌پردازد. او برای روشن شدن موضع خود مثالی را مطرح می‌کند که در اینجا به بررسی آن می‌پردازیم. در این مثال، احکامی در باب ویژگی یا شخصیت یک سوژه بیان می‌شود؛ به این صورت که فرض کنید دربارهٔ شجاع بودن یا نبودن شخصی خاص کنجکاویم (البته فرض می‌کنیم که شخص مذکور زنده نیست، چراکه در غیر این صورت اعمال و رفتار آیندهٔ وی مشکل‌ساز خواهد شد). حال، اگر این شخص در زمان حیات خود عملی شجاعانه انجام داده باشد، فردی شجاع بوده است، و اگر در موقعیت خطرناکی قرار گرفته باشد و عمل شجاعانه‌ای را انجام نداده باشد، انسان شجاعی نبوده است. اما می‌توان فرض کرد که او بسیار گوشه‌گیر بوده و در تمام زندگی خود در هیچ موقعیت خطرناکی قرار نگرفته است. در این صورت، بررسی حکم «او شجاع بود» پیچیده می‌شود. راه حل مقبول توسل به «شرطی‌های خلاف واقع» (counterfactuals) است. می‌توان حکم «او شجاع بود» را به شرطی خلاف واقع مقابل تحویل داد: «اگر او در موقعیت خطرناکی قرار می‌گرفت، عمل شجاعانه‌ای انجام می‌داد» (Dummett, 1963: 148). به نظر دامت، این شرطی‌ها تنها بر اساس امور واقع یا فکت‌های خاصی در جهان، صادق یا کاذب‌اند. چنین اموری، مبنای اظهار و تصدیق این شرطی‌ها توسط ما نیز خواهند بود. حال، اگر موافق باشیم که این شخص هیچ‌گاه در موقعیت خطرناکی قرار نگرفته است، پس باید بپذیریم که حکم «وی شجاع بود» نه صادق است و نه کاذب، چراکه هیچ امر واقعی برای بررسی مقدمهٔ شرطی مذکور وجود ندارد؛ چنین چیزی رهیافت ضدواقع‌گرایی را به‌خوبی نمایش می‌دهد. اما در نظر واقع‌گرایان، احکامی که دربارهٔ ویژگی‌های یک شخص

صحبت می‌کنند، به چیزهایی مرتبط‌اند که مستقیماً مشاهده‌پذیر نیستند و بنابراین، باید به طور غیرمستقیم از رفتار شخص استنتاج شوند. به علاوه، ممکن است امور واقع بسیاری وجود داشته باشد که هیچ‌گاه توانایی دانستن آنها را نداشته باشیم. بنابراین، از نبود یک امر واقع خاص و در دسترس نبودن فعلی آن، نمی‌توان نتیجه گرفت که حکم «وی شجاع بود»، نه صادق است نه کاذب، بلکه برعکس، این حکم همواره باید یا صادق باشد یا کاذب، چراکه ویژگی‌های گوناگون شخص مذکور باید یا مشتمل بر کیفیت شجاعت بوده باشد یا فاقد آن.

به این ترتیب، در مثال فوق می‌توان دید که در نظر یک واقع‌گرا، شواهد رفتاری همه چیز نخواهد بود: اگر چنین شواهدی در دسترس نبود تعیین صدق و کذب معلق نمی‌شود و به صورت نه صادق نه کاذب در نمی‌آید. مشکل مشابهی در نزاع میان «واقع‌گرایی علمی» و «پوزیتیویسم علمی» وجود دارد. بر اساس واقع‌گرایی علمی، اگر یک نظریهٔ علمی به اشیائی ارجاع دهد که مستقیماً مشاهده‌پذیر نیستند، درواقع این ادعا را مطرح کرده است که جهان، واقعاً دربردارندهٔ چنین اشیاء غیرقابل مشاهده‌ای است. اما برای یک پوزیتیویست علم‌گرا، و یا یک «ابزارگرا» (instrumentalist)، نظریه‌های علمی صرفاً ابزارهای مناسبی هستند که به ما اجازه می‌دهند الگوهای را بر قوانین مختلف اعمال کنیم، قوانینی که تنها بر موارد مشاهده‌پذیر متکی‌اند. از نگاهی دیگر، واقع‌گرایان معتقدند که علم، به تدریج، چستی حقیقی جهان را منکشف می‌سازد. در چنین فرآیندی، تبیین خواهد شد که چرا جهان به این صورتی که می‌بینیم ظاهر و پدیدار می‌شود. در مقابل، ابزارانگاران معتقدند که هستی‌های نظری، جعلیاتی

دارد، دقیقاً به همان معنایی که آینده وجود ندارد. برخی دیگر از فلاسفه، برخلاف گروه پیشین، معتقدند که تمایز مذکور معرفت‌شناختی است. به نظر آنها، ما درباره گذشته به نحوی معرفت داریم که درباره آینده نداریم. مثلاً، بر اساس واقع‌گرایی در باب گذشته، گزاره‌های صادق بسیاری وجود دارند که برای همیشه «غیرقابل دانستن» (یا ندانستنی) (unknowable) هستند؛ و چنین چیزی صرفاً برآمده از محدودیت‌های گوناگون آدمی است. اما ضدواقع‌گرایان با مفهوم «ندانستی بودن» به شدت مشکل دارند، و ترجیح می‌دهند شواهد و حافظه را سازنده چنین گذشته‌ای بدانند: هیچ امر واقعی در باب گذشته (past fact) وجود ندارد که نتوان هیچ شاهد قابل کشفی برای آن یافت، چراکه اساساً وجود چنین شاهدهی است که آن امر واقع را می‌سازد.

۳. نتیجه

تا اینجا، نظر دامت در باب معضلات متافیزیکی و رهیافت مناسب در واری آنها بیان شد، که عبارت بود از ارائه نظریه معنایی مناسب برای احکام متعلق به طبقه مورد منازعه. اما در عین حال، می‌توان نشان داد که اتخاذ چنین رهیافتی به وسیله دامت کاملاً متأثر از آراء او در باب چیستی و وظایف یک نظریه معناست. بنابراین، در این بخش، پس از نگاهی اجمالی به خواسته‌های دامت از یک نظریه معنا و نیز نظریه معنای ویژه‌ای که مد نظر اوست، نشان می‌دهیم که چگونه آراء دیگر وی در همین موضوع به یکدیگر پیوند می‌خورند و بافتی منسجم را تشکیل می‌دهند.

در نگاه دامت، نظریه معنا، یک «نظریه فهم» (theory of understanding) است، یعنی نظریه‌ای که توسط آن بتوان فهم زبان، رفتار و اظهارات گویندگان را توضیح داد.

مفیدند که ما را قادر می‌سازند به پیشبینی رویدادهای مشاهده‌پذیر بپردازیم (Dummett, 1991: 5).

پیچیده‌ترین این نزاع‌ها مربوط به زمان است. پدیدارگرایی که معتقدند اشیاء فیزیکی، به طور ذهنی و سوپژکتیو توسط ما ساخته شده‌اند، نسبت به «فضا» (space) نیز همین نگاه مشابه را دارند، یعنی فضا را نظامی از روابط میان اشیاء فیزیکی در نظر می‌گیرند که به طور ذهنی ساخته شده است. اما همین پدیدارگرایان، معمولاً زمان را عینی در نظر می‌گیرند، چراکه همه چیز، حتی تجربه‌های حسی نیز در قالب زمان رخ می‌دهند. به طور کلی، مشکل زمان این است که به نظر می‌رسد زمان حال، صرفاً مرزی است میان دو نا-وجود: میان گذشته، که دیگر نیست، و آینده، که هنوز نیامده است. همچنین، دشواری‌های بسیاری پیرامون واقع‌گرایی در باب احکام زمانمند وجود دارد: اگر احکام پیرامون آینده، هم اکنون و به طور متعینی صادق یا کاذب باشند، چگونه می‌توانیم بر آنچه قرار است رخ دهد تأثیری داشته باشیم؟ (Ibid: 7) چطور می‌توان مجالی برای انتخاب میان انواع گوناگون اعمال ممکن قائل شد، در صورتی که پیشامد قطعی یکی از آنها پیشاپیش متعین شده است؟

به علاوه، چرا نمی‌توانیم بر گذشته تأثیری داشته باشیم، به همان صورتی که معتقدیم می‌توان بر آینده اثرگذار بود؟ چنین چیزی صرفاً یک مشکل معرفتی نیست؛ مسئله این نیست که نمی‌دانیم چگونه باید این کار را انجام داد: اگر فرض می‌کردیم که قادر به انجام دادن چنین کاری هستیم احمقانه بود چراکه در حال حاضر، اینکه رویدادی در گذشته رخ داده است یا نه، یا صادق است یا کاذب، اما چنین چیزی در مورد آینده برقرار نیست. نمی‌توان گفت اینکه رویدادی در آینده رخ خواهد داد، یا صادق است یا کاذب: گذشته وجود

اما یکی از مهم‌ترین وظایف یک نظریه‌ معنا این است که باید، با جزئیات کامل، معنای تمام کلمات و فرآیند ساخت جملات در زبان مورد بررسی را روشن سازد، به طوری که معنای هر عبارت و جمله‌ای در زبان مذکور روشن شود (Dummett, 1975a: 1). یک نظریه‌ معنای مناسب، باید بتواند نحوه‌ به کارگیری زبان را توضیح دهد: اینکه گوینده چگونه عبارات گوناگون را می‌فهمد، به چه نحوی آنها را به کار می‌برد، چگونه به معنای آنها معرفت می‌یابد و اصولاً این معرفت چیست و به چه طریقی در رفتار گوینده ظهور می‌یابد. چنین توصیفی از عملکرد زبان، نظریه‌ معنا را خواهد ساخت، که در واقع، توصیف کاملی است از تمام آن چیزی که یک کودک در فرآیند اکتساب زبان می‌آموزد (Dummett, 1991: 13). از سوی دیگر، نظریه‌ فهم یا نظریه‌ معنای مورد نظر دامت، متشکل از زیر-نظریه‌هایی همچون «نظریه‌ صدق» (یا نظریه‌ ارجاع)، «نظریه‌ محتوای خبری» (یا نظریه‌ معنا) و «نظریه‌ نیرو» است، که این سه با همکاری هم معنا را متعین می‌سازند (Dummett, 1976: 40). نظریه‌ معنای دامت، برخلاف نظریه‌ دیویدسون، نظریه‌ای نیست که مفهوم صدق نقش اصلی را در آن عهده‌دار باشد، بلکه نظریه‌ای است مبتنی بر مفهوم «تحقیق» (verification). در نگاه دامت، پیش از انجام دادن هر کاری، ابتدا باید بررسی کرد که اصولاً دانستن یا معرفت یافتن به شرط صدق یک جمله به چه معناست؟ برای پاسخ به این پرسش، نخست باید گزارشی از چگونگی فهم ما از جمله‌ مورد بررسی فراهم شود. در همینجاست که بحث از تحقیق و توجیه به میان می‌آید: توانایی ما در کسب معرفت به شروط صدق و واریسی آنها، بسیار اساسی است و نباید بدون بررسی این توانایی، مستقیماً به بیان شرط صدق و معنای جملات و اظهارات پرداخت، خصوصاً در مورد احکام مورد مناقشه. به این ترتیب، ابتدا باید دید که آیا تحقق چنین شروط صدقی،

با توجه به شواهد در دسترس، قابل تحقیق است یا نه و آیا تعیین صدق و کذب این اظهارات، در محدوده‌ توانایی‌های انسانی قرار دارد یا خیر. چنانکه بیان شد، به‌ویژه در مورد جملات تصمیم‌ناپذیر، این مشکل بیشتر بروز می‌یابد: تنها چیزی که در مورد این جملات می‌توانیم بدانیم این است که یک «مشاهده‌گر مافوق-انسانی» (superhuman observer) باید دارای چه قدرتهای عجیبی (همچون سفر در زمان و غیره) باشد تا بتواند شرط صدق این جملات را تشخیص دهد (Ibid: 60). به این طریق، درک شرط صدق یک جمله، باید در حوزه‌ توانایی‌های انسان قرار داشته باشد. و به همین دلیل، فهم یک جمله، برای دامت، عبارت است از ظرفیت و توانایی تشخیص شهادی، له یا علیه آن. در اینجا، به‌وضوح می‌بینیم که دامت چگونه از رهگذر ارائه‌ یک نظریه‌ معنا به رهیافتی ضدواقع-گرایانه می‌رسد.

از سوی دیگر، به نظر دامت، منطقی دوارزشی متضمن آن است که ما پیشاپیش، مفاهیم صدق و کذب، یا درکی از آنها را داشته باشیم، و هر عبارتی صرفاً یکی از این ارزش‌ها را داشته باشد. اما وی تأکید می‌کند که در این صورت، خصوصاً در مورد جملات تصمیم-ناپذیر، هیچ امکانی برای بنا نهادن یک نظریه‌ معنای مناسب وجود نخواهد داشت، مگر اینکه نخست از اصل دوارزشی جلوگیری شود (Ibid: 64). بدون انجام دادن این کار، مجبوریم درکی (پیشینی) از مفهوم صدق (و کذب) را به خودمان، یعنی گویندگان زبان، نسبت دهیم. اما دامت نمی‌پذیرد که گویندگان پیشاپیش درکی از مفهوم صدق داشته باشند: صدق، مفهومی بسیار پیچیده است که زبان‌آموز آن را، نه در قدم‌های اولیه، بلکه در گام‌های میانی در یادگیری زبان می-آموزد، یعنی در همان سطوحی که کاربرد ابزارهای خاص زبانی، همچون سوری‌سازی و زمان گذشته را می‌آموزد. اگر دامت در این باره محق باشد، در نظر

گرفتن مفهوم صدق به عنوان مفهومی بدیهی و اولیه، غیرقابل قبول است: به کارگیری چنین مفهومی، برای جملات تصمیم‌ناپذیر، از توانایی‌های انسانی فراتر می‌رود. بنابراین، نمی‌توان درک معنای یک جمله را، معرفت به شرطی در نظر بگیریم که تحت آن، جمله مذکور، مستقل از معرفت و توانایی‌های ما، یکی از دو ارزش صدق یا کذب را داراست. در عوض، باید نظامی معناشناختی بسازیم که در آن، مفهوم صدق یا ارزش صدق، مفاهیم پایه و اصلی نباشند. به نظر دامت، شهودگرایان چنین مدلی را در باب عبارات ریاضی فراهم کرده‌اند. و به این ترتیب، دامت در مسیر فراهم کردن منطقی مناسب برای نظریه معنای خود، به رهیافت ضداواقع‌گرایانه شهودگرایی می‌رسد.

چنانکه پیش از این بیان شد، ایده اصلی دامت این است که درک معنای یک حکم ریاضی، همان توانایی ما برای تشخیص این است که آیا برهانی برای آن داریم یا نه؛ تصدیق یک عبارت ریاضی، به معنای تأیید وجود برهانی برای آن است. و نهایتاً، فهم یک عبارت ریاضی، عبارت است از معرفت به طریقی که یک برهان، به وسیله ریاضی‌دانان، برای عبارت مذکور تعیین یا برساخته می‌شود. بر اساس این نظریه معنای، اصولاً نیازی نیست که هر عبارت مفروضی، تصمیم‌پذیر باشد: یک عبارت مفروض را تنها وقتی می‌فهمیم که بدانیم چگونه برهانی را له یا علیه آن تشخیص دهیم. به این معنا، ابزار مؤثری خواهیم داشت که به وسیله آن همواره خواهیم دانست که یا برهانی برای عبارت مذکور قابل کشف است و یا آن عبارت هرگز اثبات‌پذیر نخواهد بود. پس عبارت مورد نظر، همیشه تصمیم‌پذیر است. چنانکه می‌بینیم، با توسل به منطق شهودی، دامت مشکل جملات تصمیم‌ناپذیر را نیز حل می‌کند.

این نظریه معنای به آسانی به موارد غیرریاضی نیز تعمیم می‌یابد. برهان، ابزار منحصربفردی است که برای

بررسی صدق عبارات ریاضی، در ریاضیات به کار گرفته می‌شود. بنابراین، مفهوم کلی مورد نیاز برای ساختن یک نظریه معنای، مفهوم تحقیق خواهد بود (Ibid: 70). بر اساس این تبیین، فهم یک عبارت، توانایی تشخیص هر آن چیزی است که مؤید یا تحقیق‌کننده آن عبارت محسوب می‌شود. آنچه یک نظریه معنای شهودگرایانه را از نظریه معنای صدق-محور جدا می‌سازد، این است که معنا، بر اساس نظریه‌های شهودگرایانه، مستقیماً بر اساس شرط صدق جمله ارائه نمی‌شود، بلکه بر پایه شرطی برای تحقیق یا تأیید آن فراهم می‌شود^۱

نتیجه آنکه، دامت برای توصیف فهم زبان و رفتار گویندگان، به دنبال نظریه معنایی است که تمام این وظایف سنگین ذکرشده را برعهده بگیرد و تبدیل به یک نظریه فهم و درواقع، نظریه اندیشه شود. در این راه با نقد و رد نظریه‌های صدق محور، مفهوم تحقیق در قلب نظریه معنای جای می‌گیرد. از سوی دیگر، دامت به جای بحث در باب وجودها و هستی‌های گوناگون در مسائل متافیزیکی، به بحث در باب احکام زبانی می‌پردازد، احکامی که (معنای آنها) مورد نزاع واقع-گرایان و ضد واقع‌گرایان است، و در اینجا است که رهیافت ضد واقع‌گرایانه و شهودگرایانه وی به نظریه تحقیق‌گرایانه او در باب معنا به هم می‌پیوندد و به این ترتیب، نظامی منسجم تشکیل داده می‌شود که یک سوی آن نظریه معنای و سوی دیگر آن منازعات متافیزیکی است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱_ همچنین بنگرید به (Dummett, 1973) به ویژه فصل نوزدهم، صص ۶۶۵، ۶۶۷-۶۷۰، ۶۸۳.
- ۲_ مثلاً، فیلسوفی همچون پیترو فارست (Peter Forrest) عقیده دارد که «من درباب» (امکان) (possibility) یک واقع‌گرا هستم، به این معنا که باور دارم آنچه ممکن است،

The Seas of Language, Oxford: Oxford UP, (pp. 1-33).

6- _____ . (1975b). "The Philosophical Basis of Intuitionistic Logic", Michael Dummett, (1978), *Truth and Other Enigmas*, Cambridge MA: Harvard UP, (pp. 215-257).

7- _____ . (1976). "What Is a Theory of Meaning_ی (II)", Michael Dummett, (1996),

The Seas of Language, Oxford: Oxford UP, (pp. 34-93).

8- _____ . (1978). *Truth and Other Enigmas*, Cambridge MA: Harvard UP.

9- _____ . (1986). "Frege's Myth of the Third Realm", Michael Dummett, (1996), *Frege and Other Philosophers*, Oxford: Oxford UP, (pp. 249-262).

10- _____ . (1991). *The Logical Basis of Metaphysics*, Cambridge MA: Harvard UP.

11- _____ . (1994). *Origins of Analytical Philosophy*, Cambridge MA: Harvard UP.

12- _____ . (2006). *Thought and Reality*, New York: Oxford UP.

13- Forrest, Peter. (1986). "Ways Worlds Could Be", Macdonald, Cynthia and Laurence, Stephen, (1998), *Contemporary Readings in the Foundations of Metaphysics*, Oxford: Blackwell, (pp. 117-127).

14- Garrett, Brian. (2006). *What Is This Thing Called Metaphysics*, New Yourk: Routledge.

15- Frege, Gottlob. (1892). "On Sense and Reference", Black, Max and Geach, Peter, (1960), *Translations from the Philosophical Writings of Gottlob Frege*, London: Basil Blackwell, (pp. 56-78).

16- _____ . (1956). "The Thought: A Logical Inquiry", *Mind*, New Series, Vol. 65, No. 259, (pp. 289-311).

17- Miller, Alexander. (2007). *Philosophy of Language*, New York: Routledge, Second Edition.

18- Sprigge, T. L. S. (2002). "Idealism", Gale, Richard M., (2002), *The Blackwell Guide to Metaphysics*, Oxford: Blackwell, (pp. 219-241).

مستقل از آن چیزهایی است که می‌گوییم یا در باب آنها فکر می‌کنیم» (Forrest, 1986: 117). به این معنا، وی برای دفاع از نگاه واقع‌گرایانه خود در باب امکان، از شرط سوم بهره می‌برد.

۳- در باب «تن»، همچنین رجوع کنید به (Frege, 1956: 295-296).

۴- البته دامت پیش فرض می‌گیرد که این شرطی‌ها را نباید در همان ابتدا، صرفاً به دلیل کذب مقدمه و به طور ساده‌انگارانه صادق در نظر بگیریم.

۵- به نظر دامت، نظریه معنا باید بتواند در باب انواع گوناگون اظهار یک جمله نیز صحبت کند، همچون تصدیق، پرسش، دستور و غیره. مفهوم نیرو، برای پرداختن به چنین تمایزاتی استفاده می‌شود، مثلاً یک جمله می‌تواند با نیروی پرسش یا درخواست اظهار شود؛ که در این صورت، انواع گوناگونی از اعمال زبانی و افعال گفتاری وجود خواهد داشت. در این مورد بنگرید به (Dummett, 1976).

۶- دامت، همچنین ساختن نظریه معنایی را بررسی می‌کند که مفهوم مرکزی آن «ابطال» (falsification) است نه تحقیق (Dummett, 1976: 76-83). وی نشان می‌دهد که می‌توان نظریه معنایی بنا کرد که تحقیق‌گرایانه باشد، اما مفهوم اصلی در آن نظریه به جای تحقیق، مفهوم ابطال است. در این صورت، منطقی که در این نظریه استفاده می‌شود نه کلاسیک خواهد بود و نه شهودی.

منابع

1- Dales, H. G. and Oliveri, G. (1998). *Truth in Mathematics*, Oxford: Oxford UP.

2-Dummett, Michael. (1963). "Reaslim", Michael Dummett, (1978), *Truth and Other Enigmas*, Cambridge MA: Harvard UP, (pp. 145-165).

3- _____ . (1969). "The Reality of the Past", Michael Dummett, (1978), *Truth and Other Enigmas*, Cambridge MA: Harvard UP, (pp. 358-374).

4- _____ . (1973). *Frege: Philosophy of Language*, New York: Harper & Row, Publishers.

5- _____ . (1975a). "What Is a Theory of Meaning? (I)", Michael Dummett, (1996),